

کوتاهی و سستی انسان در اجابت دعوت پروردگار

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الحمد لله الذي ادعوه فيجبني و ان كنت بطيئا حين يدعوني و الحمد لله الذي اسئله فيعطيني و ان كنت بخيلا حين يستقرضني .

عرض شد که پروردگار متعال به مقتضای استغناي ذاتي او از غير، و تحقق فعليت ذاتيه نسبت به جميع صفات حسنه، يكي از مختصاتش اين است كه هرگاه ما او را طلب كنيم او اجابت مي كند. البته ما ديگر وارد آن بحث فلسفي نشديم در اين چند شب كه نفس دعای از عبد عبارت است از خواست و طلب خود پروردگار حالا آن ديگر يك مسأله و يك بحث جدایی دارد كه تا اراده و مشيت او بر طلب و دعا تعلق نگیرد اصلا عبد نمی خواند حالا چه او بخواهد اجابت بکند يا نکند. و نفس دعوت و طلب از جانب انسان اين عبارت است از لبیک پروردگار به ندای انسان.

مرحوم آقای حداد يك شب در خدمت ایشان بودیم يك قضيه ای را نقل کردند، می فرمودند كه شخصی دائما در حال ابتهال بود. در حال گريه بود و خلاصه از خدا تقاضایی داشت. بعد خلاصه چیزی متوجه نشد تا اينكه گفت خدایا تو مگر نگفتی **أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** ﴿غافر، ۶۰﴾ و امثال ذلك. پس چرا ما اينقدر از تو تقاضا می كنيم تو را می خوانيم سؤال می كنيم ولي چیزی را مشاهده نمی كنيم؟ مطلبی را؟ در خواب بهش گفتن كه اگر خدا لبیک نمی گفت تو اينجا چكار می كردی؟ اينكه الآن تو در اينجا آمدی اين عبارت الاخرای لبیک اوست. اگر او لبیک نمی گفت تو الآن رفته بودی جای ديگر. اينجا نبودى. و اين خیلی مسأله دقيقی است ها. معنايش اين است كه نفس حضور انسان در يك

موقعیت خاص همان دلیل بر توفیق خداوند است که شامل حال انسان شده و در آنجا قرار دارد. البته نباید این قضیه باعث فریب انسان بشود به نحوی که غفلت انسان را بگیرد و انسان تصور کند که دیگر مطلب تمام است.

چون متاسفانه یکی از ابتلائاتی که - یا ابتلاء مهمی که - دامن خیلی از افراد را گرفته و می‌گیرد او این است که به صرف احساس حضور درک بزرگان دیگر تصور آنها این است که دیگر مسأله تمام است به عبارت دیگر احساس فعلیت راه طی نشده و رسیدن به مقصود حاصل نشده را می‌کنند و این یکی از وساوس شیطان است. که ممکن است که دامن خیلی از ماها را بگیرد و یک مرتبه وقتی انسان متوجه موقعیت خودش خواهد شد که دیگر آن فرصت برای او از دست رفته، آن موقع است که متوجه خطا و خسران و از دست رفتن آن نعمتهایی می‌شود که به قول مرحوم آقا ایشان می‌فرمودند حالا دیگر باید شمع دست گرفت و دنبال گشت و این یک مسأله خیلی خطیری است.

حضوری که توفیقش برای انسان پیدا می‌شود خدمت بزرگان، این حکم رسیدن به یک داروخانه‌ای را دارد یا پزشکی را دارد که باید به واسطه رجوع به این پزشک و رفتن به این داروخانه، انسان آن داروها را برگیرد و استفاده کند. به صرف رفتن به داروخانه که مریض خوب نمی‌شود. به صرف رفتن در یک داروخانه که آن عمل جراحی روی انسان انجام نمی‌گیرد. آن عمل جراحی نیاز به مستشفاء دارد. احتیاج به بیمارستان دارد. احتیاج به چاقو دارد. درد دارد. صرف اینکه ما به داروخانه برویم و بعد هم خوب تصور بر این باشد که کار تمام است، این نیست. لذا آنچه را که ما از بزرگان طریق در ارتباط با اساتیدشان مشاهده کردیم او این بود که بعد از رسیدن به استادشان ولّه و عطش برای طی مسیر از قبل از رسیدن به استاد بیشتر بود نه کمتر. یعنی تازه بعد از رسیدن به استاد متوجه می‌شدند که باید الآن دیگر از فرصت استفاده کرد و این یک مسأله‌ای است که ما از او غافلیم. یعنی ما خیال می‌کنیم که، البته خوب هست این مسأله هست که فرموده‌اند که کسی که به استاد برسد نصف طریقش را طی کرده یا به قول مرحوم قاضی دو سوم راهش را طی کرده، اینها یک مطالب واقعی است و صحیح هم هست ولی بالأخره آن نصف دیگرش را باید برود یا بماند؟ آن ثلث دیگر را باید برود یا بماند؟ خوب اینجا هم که پارتی بازی و این حرفها نیست. رابطه و تعلق و این حرفها که نیست، حالا هر که آمده دیگر کارش تمام است! نه! اینجا باید انسان از این فرصت استفاده کند.

چقدر مرحوم آقا حرص می‌خوردند - من یادم است - آن وقتی که خدمت آقای حداد بودند و می‌دیدند این روفقاشون سر مسائل بچه گانه تو سر هم می‌زنند. واقعاً سر مسائل بچه گانه! سر یک

چیزهای بی خود، قضایایی که ما آن وقت پانزده سالمون بود می خندیدیم به این حرفها، یک بچه پانزده ساله چی می فهمد! یعنی می خوام عرض کنم آنقدر قضایا، قضایای ... اینا همش به خاطر چیه؟ به خاطر این که مسأله دستشون نیست. متوجه مسأله نیستند که این آقای حداد دو روز دیگر می میرد، سه سال دیگر می میرد، دو سال دیگر صدام می آید می زنه همه ایرانیها را از عراق بیرون می کند یکی را می فرستند این ور یکی را می فرستند آن ور. هی می گفتند آقا این دو روز را قدر بدانید از این موقعیت هر چی می توانید تو کیسه هایتان پر کنید فردا قضیه جوری دیگر می شه ها! آنها می آمدند آقا می زدند یک چیزهایی یک حرفهایی! سر مسائل خیلی مستهزئه اصلا! قضایایی که اون این حرف را به من زد. اون این را گفت. اون به من چیز کرد. از آن قرض خواستم به من قرض نداد. اون نمی دونم یک چیزهایی که اصلا واقعا انسان شرم می کرد. اصلا شرم می کرد در خدمت یک بزرگ، در خدمت یک شخصی مثل آقای حداد آنوقت بیاید مثلا مسأله های عادی این قضایای عادی را برطرف کند. یعنی اگر یک همچنین مطلبی برای مرحوم آقا اتفاق می افتاد با شخص دیگر، قطعاً بدانید ایشان از آن مطلب ولو بلغ ما بلغ صرف نظر می کرد و حاضر نمی شد که اصلا مطرح بشه. اصلا بطور کلی صرف نظر می کرد که اصلا بیاید در یک همچنین محضری این حرف اصلا مطرح بشود. من جدی می گویم این را، من این را خودم می شنیدم. آقا من یک هزار دینار از فلان کس طلب داریم نمی دهد. شما سفارش کنید هزار دینار ما را بدهد. ایا! آدم می خواهد از خجالت بمیره! آقا شما بیاید سفارش کنید فلان شخصی که طلب ما را دارد، این بیاید مثلا، یعنی آقا را واسطه کند. و چی؟ همانها گیر کردند و رفتند. گیر کردند و رفتند. در آن تخیلاتشان در آن مسائلشان، در آنها، همین، همه رفتند.

می آمدند راجع به قضایای خودشون مسائل خودشان مسائل کسب، کار، می آمدند پیش آقای حداد، آقا مالیات چی آمده می خواهد از ما مالیات بگیره. دعا بفرمایید یک دعایی که این نیاید چشمش کور بشود. از دکان ما رد بشود. از ...! الان ما می خندیم به این حرفها. الان که ما داریم این مطالب را می گوئیم می خندیم ولی آیا ما این جوری نیستیم؟ من خودم را می گویم، مالیات چی می آید مالیات بگیره. خب بیاد بگیره. اشکال دارد؟ حالا مالیات چی صدام باشد. بیاد بگیره. این ارزش این را دارد که انسان بیاید از این بزرگ، اگر مطلع نیست یک همچنین شخصی از اوضاع و احوال، او نسبت به احوال تو جاهل است و اطلاعی ندارد و این جهل بر ضرر تو و راه تو تمام می شود که اصلا چرا آمدی اینجا؟ خب این با بقیه چه فرقی می کند؟ چه فرقی می کند؟ یک شخصی است که نسبت به احوالت اطلاع ندارد و این عدم اطلاع مضر است، با توجه به این مقدمه حالا ممکن است بر حسب ظاهر اطلاع نداشته

باشد ولی بر حسب باطن خب مطلع است. ولی بر حسب ظاهر، در عالم نفس، در تعلق نفس به عالم ماده نمی‌آورد. این جهت را نمی‌آورد. بالأخره این علم اولیاء و علم اینها خب اینها یک حساب‌ها و کتابهایی دارد دیگر - یک بحث مهمی راجع به علم امام و معصوم و بعد هم علم اولیاء و اینها که آیا آنها جنبه علمشان فعلیت دارد یا بالقوه است؟ حالا علی‌ای حال - و اگر مطلع است خب چرا می‌گویی؟ لعل اینکه این گرفتن مالیات به مصلحت تو باشد. اصلاً می‌خواهند مالیات بیایند بگیرند و این به صلاح تو است. به صلاح این است که الآن این مقدار ضرر کنی. آن وقت چی؟ ما می‌آییم می‌گوییم فرض کنید آقا دعا بفرمایید که این مالیات چی نیاید سراغ دکان ما. دعا بفرمایید در فلان جا مسأله ما حل شد. دعا بفرمایید! آخه آقای حداد که نیامده برای مالیات شما دعا کند. مرحوم آقا که نیامده برای مسائل اقتصادی شما بیاد چیز بکند. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند در هر جا که [مطلبشان] گیر می‌کند ما را می‌اندازند جلو، هر جا که مشکلمان حل می‌شود اصلاً پشت سرشان را هم دیگر نگاه نمی‌کند! این را به من فرمودند.

طرف می‌خواهد برود زن بگیرد می‌گوید دستور حضرت آقا است. کی حضرت آقا به تو دستور داده‌اند بروی زن دوم بگیری؟ چرا می‌روی از حضرت آقا مایع می‌گذاری؟ کی آقا گفتند؟ چرا می‌روی وجهه آقا را در میان خانواده‌ات و این حرفها بد می‌کنی؟ من در بیمارستان بودم. ایشان ظاهرآ دیسک داشتند. من در خدمت ایشان بودم. یک روز به ایشان گفتم آقا شما راجع به فلان کس، شما دستور دادید برود زن بگیرد؟ ایشان فرمودند ابدآ. گفتم آقا ایشان اینطوری مطرح کردند که ما طبق دستور ایشان آمدیم زن دوم گرفتیم. ایشان فرمودند وقتی از بیمارستان منصرف شدیم بگوئید فلانی و فلانی بیایند منزل بینم چی می‌گویند. هیچی، آمدند، آن انکار کرد و چکار کرد و فلان کرد. ما نفهمیدیم اون راست می‌گوید. نمی‌دونم اون کسی که دامادش است راست می‌گوید. همه انکار کردند. خب بابا خودت گفتی. البته خب ما فهمیدیم قضیه چیه. حالا خب به روی خودمان نیاوردیم.

چرا؟ آقا جان شهادتش را داری بلند شو برو زن سوم و چهارم و چهلم هم بگیر. به آقا چکار دارد قضیه؟ خب آقا را می‌اندازید وسط و نمی‌دانم به امر حضرت آقا! به امر حضرت آقا. شهادتش را هم نداری. خب هیچی. نداری که نداری. یا راجع به فرض کنید مسائل خانوادگی و مسائل داخلی، آقا ما با عیالمان اختلاف داریم. بیایید با ایشان صحبت کنید. بیایید با ایشان چکار بکنید. اختلاف دارید پا شوید بروید صحبت کنید. فلان. خیلی‌ها بودند با عیالاتشان اختلاف داشتند و مسائلشان را پیش آقا هم نبردند. حالا یا حل شد یا نشد. این دیگر پیش آقا بردن ندارد. یک مقدار زیاد از مسائلی که ایشان

در دوران حیاتشون بهش مبتلا بودند اونها چی بوده؟ همین ناراحتی‌هایی را که از خود دوستانشان ... حالا مسائل اختلافات داخلی و عیال و اینها چیزی نیست. اینها عادی است. خود ایشان هم قبول می‌کردند و....

اما مسائل اقتصادی و داد و ستد.... با هم دیگر دوتا رفیق، اون چک می‌کشید برای اون. می‌آمدند به آقا می‌گفتند که آقا به اون بگویند که این مهلت بده به ما چک و فلان. بعد دیگر آقا این مسائل را قطع کردند و گفتند هیچ دیگر به بنده ارتباط ندارد. هر کسی - اینقدر از این کارها کردند! اینقدر از این کارها - ایشان می‌گفتند که هر کسی نسبت به مسائل اقتصادی هر کاری دارد، فقط خلاف شرع نباشد، حلال باشد. بدون رجوع به من برود انجام بدهد. و اصلاً راجع به مسائل کار و کسب و اشتغال و اینها با من هیچ صحبت نکند. این نه به خاطر این بود که ایشان می‌خواستند رفع ید کنند، به خاطر اینکه اینقدر می‌آمدند سؤال می‌کردند نمی‌دانم بالأخره...! آخر انسان فرهنگ سلوک را باید بداند. فرهنگ سلوک را باید بداند. خصوصیت سلوک را باید [بداند]. مرحوم آقا یک وقتی یک عبارتی داشتند، اینطور می‌فرمودند که سابق اساتید - حالا مثلاً فلان مرشد، فلان استاد حالا فلان شخص - وقتی یک شخصی به آنها مراجعه می‌کردند این هر چه سرمایه و مال داشت از طرف می‌گرفت، می‌گفت هر چی مال داری باید بیاوری. من اینطوری هستم. آن هم هر چی مال داشت همه آن را توی کیسه می‌کرد. خانه داشت می‌فروخت. زندگی. حالا یک خونه را شاید نگه می‌داشت. هر چی اموال داشت، اون هم همه را قسمت فقرا می‌کرد. می‌گفت خیلی خب! حالا برو! هیچی. یعنی از اول به طرف می‌گفت اینجا درخواست چیزی نباید بکنی. نکنی.

و مولانا شاگردانش وقتی بودند، صبح می‌رفتند. البته همه را مأمور به اشتغال می‌کرد مولانا. و شاگرد بدون اشتغال را اصلاً نمی‌پذیرفت. ولو اینکه شخص متمول هم باشد ولی می‌گفت باید برود کار کند. یعنی کار کردن یکی از دستورات سلوکی مولانا بود نسبت به شاگردانش. منتهی به این نحو بود، شب که می‌شد تمام پولهایی که جمع کرده بودند، کاسبی، اون یکی صد تومان کاسبی کرده بود. اون هفتاد تومان. اون پنجاه تومان. اون بیست تومان. یکی اصلاً کاسبی نکرده. همه می‌آمدند پیش مولانا. مولانا همه را از آنها می‌گرفت. می‌گفت تو چقدر می‌خواهی؟ این پنجاه تومان، این مال تو. تو چقدر می‌خواهی؟ همه را بین آن افراد تقسیم می‌کرد بر حسب احتیاج، بقیه‌اش را هم می‌داد به فقرا. می‌گفت حالا بروید خانه‌تان پیش زن و بچه‌تان.

سؤال: کسر می‌آورد چکار می‌کرد؟ جواب: کسر آن را لابد خودش می‌گذاشته.

این اینطوری بود. بعد ایشان می فرمودند ما این کار را نمی کنیم. ولی اینها رعایت ما را هم دیگر نمی کنند. حالا ما نمی آییم بگوییم آقا هر چی پول داری بیار! اون طرف نمی آید یعنی نمی آورد. دلیلش هم همین است که بعد از ایشان....! خب شما نگاه بکنید آقا چه چیزهایی را ما مشاهده کردیم؟ چه حرفهایی را مشاهده کردیم؟ رفیق سلوکی در طهران، رفیق سلوکی خودش را به زندان انداخت. باور می کنید که یک رفیق سلوکی....؟ اینها سلوک نیستند. اینها دولوکنند. سلوک چی چیه؟ رفیق سلوکی حقّه زد بر سر رفیق دیگر. گفت فلان جا تو فلان خیابان ماشین تو خراب شده آمد آنجا، نگو پلیس آورده بود. تا آمدگفت دستبند بزیند ببرید. این همین است. گرفتند بردنش در زندان. چند روز در زندان بود بالأخره از این طرف و آن طرف جور شد و بعد خلاصه قضیه اش مفصل است. شما اسم این کار را چی می گذارید واقعاً؟ چی می گذارید؟ یعنی در عالم سلوک نه اصلاً در عالم انسانیت، آخه انسان می آید این کار را بکند با یکی؟ آخر ای حیوان این شخص پول تو را نداده، اون زن و بچه اش که باید بدون این بخوابند چه گناهی کرده اند؟ این است دیگر قضیه، این پول تو را نداده، گیرم.... و علم داشت بر اینکه این شخص ندارد! علم داشت! گفته من این را تو زندان می اندازم تا دیگران ببینند تهیه کنند و مال این را بدهند! آقا این حلال است؟ آقا این از خمر حرامتر است که یک شخص بیاید پولی قرض داشته باشد - حالا بمانیم حالا ربا بوده نبوده این حرفها دیگر حالا یک مسائل دیگر است - نه اصلاً پول حلاله، پدرش چه گناهی کرده که باید تهیه کند؟ کجای فقه داریم اگر یک شخصی قرض داد به کسی، پدر او موظف است که پول او را تهیه کند؟ رفیق او موظف است که برای این تهیه کند؟ کی گفته؟ کجای فقه؟ کجای شرعه؟

اینها چیه؟ اینها فرهنگ سلوکه که یک تو را بگیرن بندازن توی زندان؟ و انداختن تو زندان حرام است آنچه که حکم شرعی است، اگر شخص ندارد در محکمه ثابت می شود حاکم شرع حکم تفویض و تحجیر را برایش می کند، زندان ندارد [اما اگر] آنها را کتمان کند و اغفال کند محکمه باید برای او تضییق کند ولی وقتی کسی ندارد اون را برای چی تو زندان بیاندازند؟ خب کجای فقه است که من از یک شخصی پولی قرض می کنم یا ندارم بدهم، یک جنسی خریدم ندارم بدهم، چون ندارم بدهم باید برم توی زندان؟ حیوانات این کار را نمی کنند چون ندارم باید بروم زندان! اه! عجب حکمی است! حیوان این کار را انجام نمی دهد حالا شما بیایید ببینید سالک آمده اینکار را می کند! این مسائل دردهای بزرگان بود و پدرهای ما بوده، اینها! خب آقا فرض کن مالت را دزد برده دیگر، بالاتر از این؟ اگر دزد می برد چکار می کردی؟ دزد برد! اگر یک خرجی پیش می آمد چه می کردی؟ خانه ات خراب می شد

خب باید بروی خانهات را درست کنی دیگر، چهار میلیون خرج کنی ده میلیون خرج کنی. زلزله می آمد خانهات خراب می شد به کسی ایراد می گرفتی؟ یعنی اینقدر واقعاً ارزشها برای انسان پایین آمده؟! اینقدر معیارها و اینقدر مبانی تغییر پیدا کرده؟ نعوذ بالله! بعد هم می آیند در جلسات سیرو سلوک شرکت می کنند حافظ می خوانند دعای جوشن می خوانند سبحانک یا لااله الا انت نمی دونم چی چی می گویند، سمات می خوانند، سالک راه آقا می دانند پیرو خط علامه می دانند! خاک بر سرتون کنند! چی! شما غیر از آبروریزی برای آقا و اولیاء و بزرگان چه کار کردید؟ خب نتیجه اش چیه؟ من پسر آقا هستم آقا، وقتی می رفتم خدمت ایشان می دیدم ایشان فشارش بالا رفته هیجده. نوزده. بیست! بعد مطلع می شدیم به واسطه بعضی از همین مسائل و جریانات و...! خب خدا هم این نعمت را می گیرد خیلی راحت، خودتان می دونید.

آخر کجای دنیا...؟ شما الآن یک حسابش را برسید الآن مرحوم آقا از دنیا رفته اند، واقعا آن کوه و عظمت و آن جلال و اون حرفها، ما الآن کجای دنیا باید برویم یک ناخن مثل ایشان را پیدا کنیم؟ جدی اگر شما سراغ دارید به من هم بگویید چون من هم دنبال اش می گردم، یک ناخن! اگر ناخن ایشان می شود من قبول دارم! ده در صد از ایشان باشد من قبول دارم! هند است؟ همین امشب من بلند می شوم گذرنامه را چیز می کنم می روم تماش را بگردم، آفریقا است؟ کدام شبه قاره است؟ بگویید. الآن ما می فهمیم الآن این نعمت وقتی از دست رفته، الآن ما متوجه می شویم. آدم زرننگ کیست؟ سرش را ببندازد پایین - دارم می گویم آقا چون باز دوباره دارم یک مطالبی را می شنوم دارم می گویم - آدم زرننگ آن کسی است که [در] کار رفیقش دخالت نکند آقا جان! نکنه! ببینید دارم صریحا می گویم ها. رفیقش هر کاری دلش می خواهد بکند. تو چکار داری؟ هر کی برای خودش یک راهی دارد. هر کی برای خودش یک فکری دارد. هر کی برای خودش یک طریقی دارد. شما ذکرت صلوات است. اون ذکرت لا اله الا الله است. اون ذکرت نمی دونم...

اون ذکرت نمی دونم چیزه. اون مسیرش...، اون طلبه است. اون کاسب است. اون طیب است. اون تاجر است. اون نمی دونم...، هر کی به راه خودش، نه من را در قبر دیگری دفن می کنند و نه دیگری را در قبر من دفن می کنند. هر کسی برای خودش یک راهی دارد.

تمام حرف و کلام مرحوم پدر ما والله علی ما اقول وکیل، تمامش در زمان حیاتش این بود آقا فقط به فکر خودت باش. چیزی که من از پدرم نپذیرفتم و الآن چوبش را می خورم همین است. ایشان به من می گفت فلانی فقط به فکر خودت باش. فقط مواظب خودت باش. اینقدر می آیند این ور و آن

ور می‌برند تو را و فلان، گول نخور. رفقا می‌دانند در زمان مرحوم آقا، وقتی که یک مجلسی می‌خواستند رفقا تشکیل بدهند اول می‌آمدند از من وقت می‌گرفتند بعد می‌رفتند سراغ بقیه. همینها، همینهایی که ما را الآن مرتد می‌دانند محارب با امام زمان می‌دانند محارب با... اینها در زمان آقا اینطور بودند. اونوقت جای خنده ندارد؟ جای عبرت ندارد؟ آدم بخندد. این است وضع آقا جان. رفقایایی که در مشهد بودند باید بدانند دیگر. قضایا را باید بدانند چی بوده. اینها همه‌اش برای انسان عبرت است. «ره چنان رو که رهروان رفتند» ما باید همان کار را انجام بدهیم که بزرگان انجام داده‌اند. همان مسأله را باید انجام بدهیم که اونها آمدند و رفتند و به نتیجه رسیدند و بقیه ماندند. بقیه ماندند. از قافله عقب افتادند.

آن افرادی که در زمان آقای حداد مشمول غضب و سخط ایشان شدند، آنها هم همین طور بودند. فضول بودند آقا. فضول کار مردم. آقا به تو چه؟ آقا این اینجوری کرد. آقا اون اونجوری کرد. آقای حداد ناراحت می‌شدند. من خودم شاهد بودم رگهای گردنشان متورم، به تو چه مربوط است دخالت می‌کنی؟ کی به تو مسئولیت داده؟ کی به تو چکار کرده؟ این چیه قضیه؟ این است قضیه، خودش را فراموش می‌کند. دردهای خودش را فراموش می‌کند. بیچارگی و بدبختی خودش را فراموش می‌کند بابا اون هم یک خدایی دارد. آن هم یک راهی دارد. تو فعلا خودت را داشته باش. تو از این سفره‌ای که الآن پهن شده بیا استفاده‌ات را بکن. غذایت را بخور. هی نشسته می‌گوید چرا اون نمی‌آید سر سفره؟ خب به تو چه؟ تو بنشین بابا بخور سیر شو دیگر. وقتی سیر شدی حالا برو سراغ بقیه. هنوز لقمه اول را برنداشتی به فکر بقیه‌ای؟ آقا چرا اون نمی‌آید سر سفره؟ آقا چرا اون کنار نشسته؟ آقا چرا اینجور می‌کند؟ خب نمی‌خواهد! بعد هی به این به اون. بعد می‌گویند آقا تمام شد. سفره باید دیگر جمع شود. ای آقا من نخوردم! می‌خواستی بخوری. ما یک ساعت به تو وقت دادیم بیایی سر این سفره بنشینی غذایت را بخوری و بروی. تو هی به این ور نگاه کردی، هی به اون ور نگاه کردی. وقت دیگر تمام شد. هی می‌زند توی سرش. این مسأله است.

الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی و ان کنت بطیئا حین یدعونی. اون وقت خب وقتی نوبت ما می‌شود ما نمی‌آییم جلو، می‌گویند آقا بیا جلو. وقت دارد می‌گذرد. بطیئا، نمی‌آید. آقا دیگر فرصت دارد از دست می‌رود. بطیئا، نمی‌آید. و این آفت را باید علاج کرد. خداوند متعال خب در بعضی از اوقات یک شلاقهایی را بر انسان می‌نوازد که اون شلاقها، شلاقهای تنبیه است و خیلی خوب، دستش درد نکند. گفت:

«به تیغم گر زند دستش نگیرم * * وگر تیرم زند منت پذیرم»

«کمان ابروی ما را گو مزن تیر ** که پیش دست و بازویت بمیرم»

وقتی که اون تیغ می‌زند تیغ، تیغ جلال است. تیغ جلال و شلاق جلال، شلاق تنبیه و تنبّه است. انسان مست را برمی‌دارند چندتا شلاق می‌زنند، متوجه می‌شود، از مستی بیرون می‌آید. دنیا و تعلّقات دنیا برای انسان مستی می‌آورد و انسان نباید بگذارد که مست بشود خودش را در معرض این شلاقهای جلالیه و تنبیهات باید قرار بده. خداوند گاهی اوقات پیش می‌آورد اون حالت تنبیه و تنبّه و حالت توجه و تمام این‌ها برای سالک خیر است، تمام این روی گردانندها برای سالک خیر است تمام این مسائلی که خلاف توقع است برای سالک تمام اینها خیر است، همه‌اش خیر است چون اگر نباشد در مستی جهل و نادانی مبتلاست بیرون نمی‌آید توغّل دارد، همیشه هست به این کیفیت، و آن سرمایه از دست می‌رود، عمر تمام می‌شود، فرصت تمام می‌شود و آن مقصود برای او حاصل نمی‌شود.

فلهذا داریم که انّ الله اذا اراد بعبد خيرا ابتلاءه بالبلاء خب دیگر بلاء متفاوت است یا مرض است یا ضیق است یا اختلافات است یا سایر گرفتاریها و امثال اینها. این و ان کنت بطیئاً حين يدعونی این مال این است قضیه. ان کنت بطیئاً یعنی لازمه وجود انسان غفلت است لازمه وجود انسان نقص است. نقص و ضعف و ضعف ذاتی انسان است، خلق الانسان من ضعف، این ذاتی وجود انسان است. انسانی که به مرتبه کمال نرسیده است این جنبه تعلقش به اهواء و به مسائل دنیا که عبارت است از ابتعاد او، این یک مسأله ذاتی اوست اذا مسه الشرکان یثوسا و اذا مسه الخیرکان منوعا وقتی خیر به او برسد منوع می‌شود منع می‌کند. در را می‌بندد، به خود می‌گیرد. اون آیه دیگر چیست؟ می‌فرماید: ان راه الستغنی - ان الانسان لیطغی ان راه الستغنی - طغیان یعنی همین - طغیان یعنی تعلق به ماده - تعلق به اهواء - همین که می‌بیند، ان راه الستغنی، بی‌نیاز است. رها می‌کند. ول می‌کند. وقتی احتیاج دارد می‌رود. وقتی که احتیاج ندارد ول می‌کند. وای کاش انسان آن احتیاج را همیشه در خودش زنده نگه دارد. احتیاج به مبدأ. آن جهل را، ادراک جهل و احتیاج به رفع جهل، این حالت را در خودش همیشه زنده نگه دارد. مسائل موجب انصراف او نشود. موجب انحراف نشود. ان راه الستغنی دیگر.

چرا بطیئاً حين يدعونی؟ چون ان راه الستغنی. اگر احساس استغناء نمی‌کرد خب بطی نبود. وقتی که الان، امشب، می‌گویند اگر تا فردا این قلبش عمل نشود این از دنیا می‌رود، باز بطیئاً؟ لایرجع الی الطیب؟ یا همین طور می‌نشیند بله! ان شاء الله خدا بزرگ است؟ چرا؟ چون لایراه الستغنی. الان خود را مستغنی دیگر نمی‌بیند. الان لایراه محتاجا، یا نفسه محتاجا، فقیرا ذو علة و شده. بله اگر بیابند بگویند که فرض بکنید عکسی از او بردارند. با همین اجازه جدیده و اینها، به او بگویند که فرض بکنید

که آقا خیلی ضرورت هم ندارد الآن شما عمل کنید تا چند سال دیگر هم عمل کردید اشکالی ندارد. تا یک سال دیگر. خیلی مسأله مهمی نیست. این رگها همچین خیلی ضیق نشده. رگهای کرنور و اینها که بخواهید عوض کنید. یک مقداری ضیق شده و ممکن است بعد یک آلات و ادواتی بیاید و یک قرصهایی بیاید، یک داروهای بیاید موجب حل این پلاکتهایی باشد که فرض کنید دور اینها، اگر اشتباه می‌کنم شما درستش را بگویید ها. دور این عروقند. می‌گویند یک همچین داروهای می‌خواهد بیاید، هنوز دارند آزمایش می‌کنند و در مرحله فعلا امتحان و استخبار و اینهاست. اگر بگویند باز هم عجله دارد؟ نه. یراه الستغنی. تا به او این خبر را می‌دهند دیگر آن حالت عجله و مراجعه چی می‌شود؟ مبدل می‌شود به بَطْی. چرا نمی‌روی عمل بکنی؟ حالا مهم نیست. حالا فعلا دستگاه نشان می‌دهد خیلی ضرورتی ندارد. تا الآن خیال می‌کرد ضرورت دارد. به محض اینکه متغیر شد عینا مانند این آیات قرآن. قرآن می‌گوید وقتی که اینها در دریا نشستند. نخشیم موج من فوق موج اگر ما را به خشکی و [ساحل] ببری آدم خوبی می‌شویم و اطاعت می‌کنیم. وقتی که ما اینها را به ساحل می‌رسانیم برمی‌گردند به کار اول خودشون. همین که چشمشون به ساحل می‌افتد تمام شد. تمام شد و رفت. تا وقتی تو دریا [هستند] احساس چی می‌کنند؟ احساس فقر و احتیاج. وقتی که رسیدند به ساحل احساس استغناء می‌کنند. دو حال چیه؟ متبدله.

آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. عرض کرد یا رسول الله! چطور می‌شه که وقتی خدمت شما هستیم حالمون متغیر می‌شود؟ متحوّل می‌شود؟ احساس می‌کنیم اصلا روی زمین نیستیم، کلمات و سخنان شما به کلی احوال ما را متبدل می‌کند. احساس می‌کنیم در یک عالم دیگری هستیم. تعلق به دنیایمان کم می‌شود. توجه به اخری‌یمان تقویت می‌شود. اما وقتی که از اینجا می‌رویم توی شوارع و منزل و اهل و فلان و این حرفها، کم کم، کم کم اون حال از بین می‌رود. حضرت چی فرمودند: لو بقیتم علی هذه. در بعضی از روایات دارد اربعین ایام، در بعضی از روایات هم ندارد، لترون ما اری و لتسمعون ما اسمع.^۱ اگر به این حال باقی بمانید بعد از چهل روز یا در بعضی از روایات [چهل روز] نیست. شما آنچه را که من می‌بینم می‌بینند و آنچه را که من می‌شنوم شما می‌شنوید. یعنی چی؟ یعنی رفتن و در مسائل دیگر غوطه خوردن این باعث انصراف می‌شه دیگر.

لذا مرحوم آقا - رضوان الله علیه - وقتی که بعضی از افراد به ایشان مراجعه می‌کردند و

^۱ شرح اصول الکافی (صدرا)، ج ۱، ص ۳۳۱ (با مقداری تفاوت).

می فرمودند یک همچنین حالی برایمان پیدا شده ایشان می فرمودند این حال را حفظ کن. نگذار از دست بدهی. یعنی چی؟ یعنی مراقبه را بیشتر کن. در مجالس غیبت شرکت نکن. حرف نامربوط نزن. تصور و تخیل نامربوط نکن. به چیزی که برای تو ضرورت ندارد اقدام نکن. این کارها را نکن، اگر بکنی از بین می رود. اگر نکنی تقویت می شود.

این بُطی - و این کنت بطیئاً حین یدعونی معنایش این است دیگر. اون همیشه ما را می خواهد. خیال نکنید ان کنت بطیئاً حین یدعونی یعنی بعضی وقتها، البتّه خب موقع نمازها که می شود خب امر به صلوی می آید. دعوت الهی می آید. موقع ماه رمضان که می شود. دعوت الهی می آید. حج که می شود دعوت الهی می آید. ولی دائماً ملائکه از طرف پروردگار، ملائکه مبشّرات، دائماً دعوت به تقرّب می کنند. از اولی که از خواب بلند می شوید این دعوت هست تا وقتی که سرتان را شب به رختخواب می گذارید. این دعوت هست. بیایید، غفلت نکنید. چقدر ما روایت داریم که هر صبح یک ملکی از آسمان صدا می زند ای افرادی که چیز کردید، برای دیروز چه کردید و برای امروزتان چه می خواهید بکنید؟ اینها شوخی نیست. اینها هست ها. یعنی الان این ملک هست. الان دارد می گوید. وظیفه اش است که بگوید. وظیفه اش است که دائماً بگوید. دیدید هی تو ذهنتان می آید آی بکنم، آی نکنم؟ آن ملکه دارد توی ذهن می اندازد. متوجه این نکته تا به حال شدید؟

یک جایی می خواهید بروید. مجلس، مجلس معصیت هست یا نه؟ بروم یا نروم؟ اون بروم یا نروم را آن ملکه دارد می اندازد، آن دعوت است ها. اون دارد تو سر شما می اندازد اون دارد تو نفس شما القاء می کند. می بینید اینجا بروید کدورت پیدا می کنید. یک پا می گذارید جلو. یک پا می گذارید عقب. آن ملکه دارد این کار را می کند و گرنه خودتان این کار را نمی کردید، نه! می رفتید. اون وظیفه دارد. اون وظیفه دارد که بیاید بگوید. اون وظیفه دارد بیاید این را در روع انسان القاء کند. در نفس انسان بیاید این را القا کند. یک مطلبی را یک شخص دارد می گوید احساس می کنید این مطلب غلط است. نباید این مطلب را بشنوید. نباید چیز کنید. می گوید که هان بشنوم یا نشنوم؟ این برایم...؟ اون ملکه دارد به شما می گوید. اگر گوش کردید اجابت است. اگر نه! حالا ببینیم بطئاً - بطیئاً حین یدعونی. اون ملک دارد می گوید نرو. ما مسامحه می کنیم. مجامله می کنیم. حالا ببینیم چه می شود؟ حالا این خبر را هم بشنوم. اون می گوید نشنو، عیب برادر مؤمن است، چرا می خواهی بشنوی؟ از اون طرف شیطان هم دست بردار که نیست. نه آقا جون! هم اون دارد می گوید هم این، جفت آنها، اون دارد می گوید نرو. شیطان می گوید نه، برو بشنو بین چه خبر است؟ برو بین اوضاع چیه؟ برو شاید یک جا

به دردت بخورد. یک بهانه، آتو، چیزی به دست بیاید. بگیر، یادداشت کن. اونوقت می‌رویم، شیطان می‌خندد به به! پیروز شدیم. آن ملک ناراحت! ای مسکین، هی به تو گفتم نرو. هی به تو گفتم نشنو. هی به تو گفتم این کار را نکن. آخه چرا وسوسه شدی؟ این کنت بطیئاً دیگر و این کنت بطیئاً.

مرحوم آقای حداد می‌فرمودند سالک باید یک خنجر به دست بگیرد و بر کنار قلب خود بایستد و وقتی شیطان بیاید بزند به... بله! خیلی چیز خوبی است. ولی کی؟ خیلی خوب است، طرح خوبی است علی‌ای حال، ولی خب وقتی نفس آنها هم پشتش باشد خب انسان می‌رود جلو دیگر. اصلاً حال ایشان این بود. یک وقت [می‌فرمودند]، اصلاً یعنی چه انسان بخواهد به شیطان فکر کند؟ خب یعنی چه؟ کی هست؟ اصلاً چه ارزشی دارد که آدم بخواهد به...؟ خیلی افق، افق بالایی بود. اصلاً بخواهی به شیطان فکر کنی این کی است که اصلاً بخواهی فکر کنی به آن؟

آیه شریفه می‌فرماید: وَالَّذِينَ إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا. همین که شیطان می‌خواهد بیاید طوف کند، فوراً زنگ به صدا در می‌آید. می‌آید پرش را، طائف یعنی می‌آید پرش را می‌زند. هان! اون بادش می‌خواهد بخورد، هنوز نجسبیده‌ها. یک وقتی می‌آید قشنگ انسان را در آغوش می‌گیرد و قشنگ معانقه می‌کند و می‌گوید جانم به قربانت کجا بودی؟ بیا که مدتها در انتظارت بودم. خب حالا این یک بحث دیگر است. یک وقتی نه! قبل از اینکه بیاید از دور می‌آید. قضیه شیطان این است. اول می‌آید دور خونه یک چرخ می‌زند. می‌بیند مانعی نشد می‌آید توی خونه، می‌آید دوباره یک دور می‌زند، مانعی نیست. می‌آید در اتاق می‌دایره را تنگ می‌کند. تا بادش کم کم می‌خورد به آدم. نسیم و نفحاتش کم کم.... این آیه این را می‌گوید، همین که نفحات می‌خواهد بخورد تذکروا، نمی‌گذارند بیاد بگیردشان. حضرت عیسی فرمود: موسی کرد اصحاب خودش را که لاتزنوا. دنبال زنا نروید. من به اصحابم امر می‌کنم که فکر زنا هم نکنید. چون فکر زنا گرچه انسان را نمی‌سوزاند ولی مانند دخانی می‌ماند که از وراء جدار موجب تأذی و موجب ضرر انسان می‌شود. کنار دیوار یک آتشی افروخته‌اند. این دودش می‌آید، آتش نمی‌سوزاند ولی آن دود...! چرا؟ چون فکر، فکر زناست. فکر زنا ذهن را متبدل می‌کند. بخواهیم یا نخواهیم متبدل می‌کند. خراب می‌کند.

این شیطان هم وقتی که می‌آید، می‌آید همچین هوا می‌زند یعنی همین که انسان یک خیال می‌کند، یک هوا بهش خورده، یک نسیم، یک نفحه بهش اصابت کرده. بعد اگر همانجا به کل برد، آن شیطان هم ببیند نه، اینجا راه ندارد. راهش را می‌کشد می‌رود می‌گوید در اینجا خیری به ما نمی‌رسد. برویم یک جای دیگر. بیخود خودمان را معطل نکنیم. فذکروا در را بستند، ولی اگر نه، یک فکر کرد

یک فکر دیگر، یک فکر دیگر، خب حالا ببینیم، حالا ببینیم چیه قضیه؟ اون می بیند نه! راه باز است. موانع الحمدلله برداشته شده. یک خورده برویم جلو. یک خورده، یک خورده، یک خورده، کم کم بله؟ فلهاذا امام سجاد علیه السلام می فرمایند که از نقصان ماست که وقتی که دعوت تو را می شنویم. این ملائکه وقتی می آیند و دعوت می کنند ما را، ما کوتاهی می کنیم. سستی می کنیم. پا نمی شویم. این دست و اون دست می کنیم. این دست و اون دست می کنیم. این بطیئاً حین یستقرضنی.

خب ساعت چنده آقا؟ مثل این که دیگر خیلی صحبت کردیم. چی آقا؟ نه ربع کم. عرض کنم که ما در همین محدوده، غیر از این چیزی نمی دانیم. ان شاء الله امیدوارم خداوند، ما که همتی نداریم، از یک طرف هم می دانیم که امام سجاد علیه السلام این دعاها را برای ما گفته اند دیگر. خب اگر برای ما گفته اند ما از امام سجاد می خواهیم که همتش را هم خودتان به ما بدهید. حالا که این دعاها را برای ما گفتید، بله! ما قبول داریم. ما بطیئیم، ما بخیلیم، ما هر چی که هست دیگر، ما مامل هستیم. بالأخره پس شما باید چکار کنید؟ ما از امام سجاد می خواهیم پس شما چکار می کنید؟ شما باید یک، آخر شما باید کاری بکنید. شما که می دانید ما این جور هستیم. ما بطیئیم. ما بخیلیم، ما این حرفها هستیم. خودتون هم نفس پشتش بگذارید. اونا هم کریمند. می گویند باشد. عیب ندارد می گویند باشد. اگر ما اقرار و اعتراف بکنیم آنها حرف ندارند.

امیدواریم خدا به برکات انفاس حضرت و ائمه علیهم السلام و بزرگان، خداوند دست ما را بگیرد و از آن شراب رحیقی که قسمت بزرگان اولیاء خودش کرده ما را هم از او متنعم بگرداند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد.